

معنای زندگی از دیدگاه ویلیام جیمز

روح الله روحانی^۱، علی عباسی^۲

چکیده

این تحقیق به توضیح معنای زندگی از دیدگاه ویلیام جیمز می‌پردازد. رویکرد این تحقیق، فلسفی بوده و در آن با به‌کارگیری روش تحلیلی - توصیفی مبتنی بر مطالعات کتابخانه‌ای، دیدگاه جیمز در خصوص معنای زندگی مورد بررسی قرار گرفته است. در تبیین معنای مورد نظر از معنای زندگی توضیح داده شده است که مراد از معنای زندگی، هدف زندگی و مراد از هدف زندگی نیز سعادت و نیک‌بختی است. یافته‌های این تحقیق نشان می‌دهد که از میان رویکردهای عمده در بحث معنای زندگی، ره‌یافت جیمز به بحث معنای زندگی، ره‌یافت انسان‌محور است و از دیدگاه او، سعادت به‌مثابه هدف بنیادین و معنابخش زندگی انسان مطرح است. جیمز براساس اصول نسبیت، «سودمندی، اراده معطوف به باور و حق باور داشتن» معنا و سعادت را امر غیر عینی، نسبی و قابل جعل می‌داند. از دیدگاه او هر انسانی این معنا را بر اساس اراده و باور خود تعریف و جعل کرده و با تلاش خود تحقق می‌بخشد. در پایان این تحقیق، ضعف مبانی فلسفی جیمز و عدم انسجام منطقی دیدگاه او در باب معنای زندگی مورد نقد و ارزیابی قرار گرفته است.

واژگان کلیدی: معنای زندگی، هدف زندگی، سعادت، نیک‌بختی، ویلیام جیمز.

rohullah.rohani59@gmail.com

abbasi.8177@gmail.com

۱. استادیار و عضو هیئت علمی جامعه المصطفیٰ العالمیه

۲. استادیار و عضو هیئت علمی جامعه المصطفیٰ العالمیه

مقدمه

بحث معنای زندگی امروزه در فلسفه، الهیات، روان‌شناسی، فلسفه اخلاق، فلسفه دین و... به صورت جدی مطرح است. اما مسأله اصلی این تحقیق، بررسی انتقادی دیدگاه ویلیام جیمز در خصوص معنای زندگی با رویکرد فلسفی است. به این صورت که ابتدا معنای زندگی از دیدگاه جیمز تبیین و سپس تحلیل شده و در نهایت مورد نقد و بررسی قرار می‌گیرد. مسأله اصلی این تحقیق، چستی معنای زندگی در تفکر جیمز می‌باشد. پرسش اساسی این تحقیق این است که اساساً چه چیزی از دیدگاه جیمز می‌تواند به مثابه معنای زندگی مطرح باشد. جیمز چه رویکردی نسبت به مسأله معنای زندگی دارد و آنچه او به مثابه معنای زندگی مطرح می‌کند، امر عینی و ثابت است یا امر غیر عینی و قابل جعل؟ در صورتی که رویکرد جیمز به مسأله معنای زندگی رهیافت انسان‌محور باشد و او معنا را قابل جعل و نسبی بداند، چه نقدهای بر این دیدگاه او می‌تواند وارد باشد؟ برای توضیح معنای زندگی از دیدگاه جیمز، در گام نخست لازم است مفاهیم زندگی و معنای آن، در بحث معنای زندگی و مفهوم مورد نظر از معنای زندگی، در این تحقیق بیان گردد.

مفهوم حیات در بحث معنای زندگی

حیات در لغت از ماده «حی» بوده و به معنای همیشه زنده است. راه آشکار (طریق الحی)، شتاب کردن (حی علی الصلوه)، گرد کردن چیزی^۱ و زندگی کردن از معناهای دیگر حیات است (صفی‌پور، ۱۳۷۷، ج ۱، ص ۲۹۳؛ شرتونی، ۱۴۰۳، ج ۱، ص ۲۵۱؛ زنجی سجزی، ۱۳۶۴، ج ۱، ص ۹۲). با توجه به آنچه گفته شد، حیات به معنای زیستن و زندگی کردن است که محدوده و قلمرو آن، زیست مادی و محدود و همین‌طور غیر مادی و نامحدود را شامل می‌شود. اما مفهوم مورد نظر از زندگی و حیات در این تحقیق، مفهوم زیست‌شناختی آن نیست. بلکه مراد از زندگی، زندگی کردن، چرایی زندگی، چگونه زیستن و سپری کردن زندگی است که با علم، اراده، آگاهی، اندیشه و تفکر گره می‌خورد.

۱. به همین مناسبت، عربها به مار «حیه» می‌گویند.

با مراجعه به آثار جیمز می‌توان به این نتیجه رسید که جیمز از آن دسته فیلسوفانی است که تعریف روشنی از حیات ارائه نمی‌دهد، بلکه ویژگی‌هایی را در برخی از آثارش برای حیات برمی‌شمارد که می‌تواند دیدگاه او درباره حیات را روشن سازد. جیمز در کتاب‌های «اصول پراگماتیسم» (James. W. 1950. P. 91) و «اصول روان‌شناختی» (Ibid. 1907. P. 161) از مراتب حیات نباتی، حیوانی و انسانی و نحوه شکل‌گیری آن سخن می‌گوید. در جای دیگری، وجه امتیاز اساسی حیات انسان را به آگاهی و شناخت پیوند می‌زند و می‌نویسد: آنچه نقش محوری و اساسی در حیات انسان دارد و وجه امتیاز اصلی حیات او است، عبارت از معرفت اساسی و آگاهانه نسبت به خویش است (James. W. 1958. P. 80). جیمز گاهی هم حیات را نوعی تلاش برای رسیدن به هدف خاص در زندگی تعریف می‌کند (James. W. 1958. P. 80).

مفهوم معنا در بحث معنای زندگی

در تبیین مفهوم معنا در بحث معنای زندگی می‌توان پرسش از چرایی، اهمیت، ارزش، کارکرد و هدف زندگی را مطرح کرده و از خلال آن، مرادمان از معنای معنا در بحث معنای زندگی را روشن ساخت. وقتی پرسش از چرایی زندگی مطرح می‌شود و انسان از خود می‌پرسد "برای چه باید زندگی کند"، در حقیقت در پی یک غایت مطلوب و برتر از خود زندگی است؛ مطلوبی که می‌تواند به جریان عادی زندگی او معنا ببخشد. آن مطلوب، فراتر از مرتبه غریزی یا زندگی روزمره است که به زندگی اهمیت داده و آن را پویا و هدفمند می‌سازد و به تعبیر ویتگنشتاین^۱ «تنها امر متعالی است که می‌تواند به زندگی انسان معنا ببخشد» (Wittgenstine 1961. P. 149). در حقیقت، در پرتو این هدف است که ارزش، کارکرد و یا اهمیت اخلاقی سلوک و حرکت انسان مشخص می‌شود. از این رو معنای هدف زندگی در بیان معنای زندگی، یک مفهوم جامع و مناسبی است که در خود معانی ارزش، اهمیت، کارکرد و بعد اخلاقی معنای زندگی را نیز دارد. اگر زندگی را مجموعه‌ای از افعال، رفتار، گفتار، حرکات، اقدامات و سلوک خاص بدانیم، این مجموعه هنگامی می‌تواند معنا دار باشد که برای تحقق هدفی صورت پذیرد. بدیهی است که رفتارها و حرکات و اقدامات بی‌هدف، حاکی از سرگردانی، پوچی و بی‌معنایی در زندگی است.

معنا به مثابه هدف زندگی

بسیاری بر این نظرند که پرسش از معنای زندگی، در حقیقت پرسش از هدف زندگی است. «آیر»

1. Ludwig Wittgenstine.

در توضیح معنای معنا، در بحث معنای زندگی این سؤال را مطرح می‌کند که چگونه ممکن است زندگی به‌طور کلی هدف یا معنایی داشته باشد؟ او معتقد است که اگر بتوان گفت موجودات به سمت غایت خاصی حرکت می‌کنند، در این صورت معنای زندگی با هدف هستی مشخص می‌شود (نیلسون، ۱۳۹۰، ص ۸۵). «کی نیل سن»^۱ می‌نویسد: پرسش از معنای زندگی از این قبیل است که آیا زندگی توالی یک سلسله حوادث بی‌ربط است، تا آنکه مرگ سراغ انسان بیاید و طومار زندگی‌اش درهم‌پیچیده شود؟ یا اینکه می‌توان برای حوادثی که در طول زندگی انسان اتفاق می‌افتد، یک مقصد و غرض کلی کشف کرد؟ بنابراین از نظر وی، سؤال از معنای زندگی در گام نخست به این می‌پردازد که اصلاً زندگی انسان دارای هدف است یا نیست. اگر هست، انسان چه اهداف ارزشمندی را در زندگی دنبال می‌کند. «نیل سن» در جمع‌بندی نهایی خود چنین می‌نویسد: «پرسش معنای زندگی چیست؟ در واقع پرسشی درباره رفتار انسان است. در واقع این پرسش معادل است با ما به دنبال چه چیزی باید باشیم؟ و یا آیا اهدافی که واقعاً ارزشمند باشند، وجود دارند و در صورت وجود، چه اهدافی می‌تواند باشد؟» (همان، ص ۹۴).

«پل ادواردز»^۲ نیز معنای زندگی را همان هدف زندگی می‌داند (Edwards Poul 1967. P. 412). «آدام متز»^۳ با استفاده از اصطلاح تشابه خانوادگی ویتگنشتاین می‌نویسد: «معتقدم یک نظریه را در صورتی می‌توان مربوط به معنای زندگی دانست که به پرسش‌هایی از این دست پاسخ دهد که یک فاعل افزون بر تحصیل خوشبختی و انجام وظایف باید برای چه چیزی تقلا کند؟ کدام جنبه‌های حیات آدمی سزاوار تحصیل یا حرمت زیاد هستند؟ از چه جهت موجود عاقل باید به ارزش در ورای خود حیوانی ملحق و مربوط شود» (تدنوس متز،^۴ ۱۳۸۲، ص ۵۱)؟ در این تعابیر متز، تحصیل خوشبختی و انجام وظایف از اهداف زندگی شمرده شده است.

اغلب صاحب‌نظران معاصر مانند نیل سن^۵ (Nielson Kai 1981. P. 94-181)، گارنر^۶ (Garner Richard 1989. P. 1-2, 12, 5)، و هارتسهورن^۷ (Hartshorne Charles 1996. P. 10-11) بر این باورند که مضمون گزاره‌های معنای زندگی حتماً به هدفی که فرد باید دنبال کند مربوط است؛ به‌ویژه احتمالاً گفتن اینکه زندگی یک فرد معنادار است، دقیقاً بیان این است که او در راه تحصیل اهدافی که مردم

1. Nielsen Kai.
2. Poul Edwards.
3. Adam Metz.
4. Thaddeus Metz.
5. Nielson Kai.
6. Garner Richard.
7. Hartshorne Charles.

باید برای دست‌یابی به آنها تقلا کنند، خوب عمل کرده است (تدنوس متر ۱۳۸۲، ص ۲۹۲). براساس این تحلیل، نظریه‌های خدامحور، روح‌محور، شخص‌گرا و عین‌گرا، همگی تحلیل‌های متفاوتی از غایاتی هستند که مردم باید برای تحقق آنها بکوشند (همان).

با توجه به آنچه گفته شد، پرسش از معنای زندگی در حقیقت پرسش از این است که چرا ما زنده‌ایم و زندگی می‌کنیم؟ یعنی برای چه زنده‌ایم؟ هدف از زندگی چیست و چه هدف یا اهدافی می‌تواند کارکرد، اهمیت و ارزش زندگی را تعیین کند؟ بنابراین وقتی پرسش از چرایی زندگی مطرح می‌شود و انسان از خود می‌پرسد برای چه باید زندگی کند، در حقیقت در پی یک غایت مطلوب و برتر از خود زندگی است که بتواند به جریان عادی زندگی او معنا ببخشد. بنابراین معنای زندگی عبارت از هدف یا اهدافی است که انسان در زندگی در پی تحقق آن است و اگر چنین هدفی در زندگی انسان وجود نداشته باشد، زندگی او بی‌معنا و بیهوده خواهد بود. در واقع از باب «تعرف الاشياء باضدادها» می‌توان گفت سرگردانی همان بی‌معنایی است و هدفمند بودن زندگی همان معناداری است.

نسبت هدف زندگی با سعادت و نیک‌بختی

با توجه به آنچه قبلاً گفته شد، پرسش اساسی این است که این هدف و غایت مطلوبی که بتواند به زندگی انسان معنا ببخشد، چه می‌تواند باشد؟ در پاسخ باید گفت: هدف و غایاتی که می‌تواند انسان را به یک رضایت، خوشنودی و خوشبختی مطلوب برساند و زندگی انسان را به یک زندگی مطلوب و معنادار ارتقاء بخشد، همانا سعادت و نیک‌بختی است. در حقیقت معنا در بحث معنای زندگی به مسائلی مانند خیر، نیکی و سعادت پیوند وثیق دارد و مراد از معنا در زندگی معنادار، همان زندگی سعادت‌مندانه است که در آن انسان احساس سعادت و خوشبختی می‌کند (Goetz. S. 2012). بنابراین این معناداری، اشاره به نوعی از خیر و سعادت و نیکی دارد (Wolf. S. 2010).

اینکه چه نوع خوشبختی‌ای می‌تواند معنا بخش زندگی انسان باشد، طبیعی است که مراد خوشبختی حقیقی و نیک‌بختی به معنای واقعی آن است؛ نه آنکه مثلاً فردی در درون یک دستگاه و ماشین خاصی زندگی کند و در آن احساس خوشبختی کند، بدون آنکه زندگی واقعی را تجربه نماید. چنین کسی از یک زندگی ماشینی و مجازی برخوردار است. بر همین اساس، خوشبختی او نیز خوشبختی حقیقی نیست (Nozick. R. 1974. P. 42-45). ممکن است در نقد نظریه سعادت و خوشبختی به مثابه معنای زندگی گفته شود: گاهی کسی خوشبختی خودش را قربانی خوشبختی دیگران می‌کند. بنابراین نمی‌توان خوشبختی را معنا بخش زندگی انسان دانست. در پاسخ باید گفت:

انسانی که حاضر است خودش را فدای یک امر متعالی تر و ارزشمندتر کند، در واقع خوشبختی و سعادت حقیقی را در همان امر متعالی یافته است و از این کار خود عمیقاً احساس رضایت و خوشبختی می‌کند.

ویلیام جیمز^۱ در پاسخ به این سؤال که هدف اصلی [معنابخش] زندگی انسان چیست، می‌نویسد: «مسئله سعادت اساسی‌ترین هدف زندگی انسان است. سعادت است که به زندگی انسان معنا می‌بخشد. یعنی به انسان انگیزه‌کنش و عمل، در کنار تحمل مرارت‌ها و رنج‌های زندگی را می‌دهد». از دیدگاه جیمز، تکامل نوعی حرکت روبه‌جلو به سمت سعادت و خوشبختی است (James. W. 1958. P. 75-76). از نظر جیمز، سعادت به‌مثابه هدف به این معنا است که ما در زندگی ایده‌آل‌ها و آرمان‌هایی داریم و برای به‌دست آوردن آن تلاش می‌کنیم و احساس می‌کنیم با این تلاش‌ها و اقدامات در زندگی، به آن ایده‌آل‌ها نزدیک می‌شویم (James. W. 1958. P. 185-189).

رهیافت انسان‌محور جیمز در بحث معنای زندگی

نسبت به بحث معنای زندگی در میان متفکران شاهد رویکردهای متفاوتی هستیم که در مجموع به سه دسته کلی قابل تقسیم است. در رویکرد نخست، بر بی‌معنا بودن زندگی انسان تأکید می‌شود که نگرش‌های نیهیلیستی و پوچ‌انگار در این دسته قرار می‌گیرند. براساس این دیدگاه، زندگی یا اساساً بی‌معناست و یا اینکه معنادار است، اما این معنا دست‌نیافتنی است. در برابر این نگرش نیهیلیستی، دو رویکرد «طبیعت‌گرا» و «فراطبیعت‌گرا» قرار دارند که براساس آنها زندگی معنادار است. در نگاه «طبیعت‌گرا»، معنای زندگی انسان می‌تواند در همین جهان مادی و محسوس و بدون ارتباط با جهان روحانی (خدا و روح) تأمین شود. براساس رویکرد سوم و نهایی (فراطبیعت‌گرا)، زندگی تنها در صورتی می‌تواند معنادار باشد که انسان نوعی ارتباط خاص با جهان فراطبیعت، یعنی خدا و روح داشته باشد. لذا بدون چنین ارتباطی، زندگی بی‌معنا خواهد بود (Thaddeus Metz. No 36. P. 294). در نگرش خدامحور به معنای زندگی - که خود را بیشتر در سنت‌های دینی توحیدی نشان می‌دهد - ارتباط با خداوند متعال به‌عنوان بنیان و اساس این جهان، که خود خیر، علم و قدرت مطلق است به زندگی انسان معنا می‌بخشد (<https://plato.stanford.edu/entries/life-meaning>).

بر خلاف رویکرد خدامحور که اصالت را به خداوند می‌دهد و بر طبق آن خداوند به‌عنوان آفریدگار و مالک حقیقی جهان آفرینش، اساس و بنیان همه‌چیز (از جمله زندگی انسان) است، از او و برای او و به سوی اوست. در رویکرد انسان‌محور (اومانیستی) اصالت از آن انسان است و همه‌چیز

1. William James.

(از جمله زندگی برای انسان و با انسان) معنا پیدا می‌کند. اساس این نگرش را نوعی سوپژیکتیویسم تشکیل می‌دهد که بر طبق آن، انسان به مثابه «سوژه» و «فاعل شناسا» محور و بنیاد قرار می‌گیرد. در این نگرش، انسان و وضعیت روحی و روانی او است که بر طبق آن، معنای زندگی از انسانی به انسان دیگر فرق می‌کند. در اینجا خواست‌ها و خواهش‌های انسان و تحقق آن است که به زندگی معنا می‌بخشد و هر چه انسان در تحصیل و تأمین خواست‌های که به تصور خود او اهمیت دارد توفیق بیشتر داشته باشد، به همان میزان زندگی برای او معنادارتر است (Trisel, B. A. Sorites. P. 70-84; Hooker. B. p.184-200). برخی دیگر، این نسبت در معناداری مطابق با وضعیت‌های روحی و روانی انسان‌ها را به مفهوم عشق، علاقه و مراقبت تفسیر کرده‌اند. به این معنا که انسان به هر اندازه نسبت به چیزی علاقه داشته باشد و از آن مراقبت و محافظت کند، به همان اندازه زندگی برای او معنادار است (Frankfurt. H. 2002. P. 257 - 272; MA. 2004. P. 245-52).

از این منظر، معنادار بودن زندگی انسان به مفهوم درست زندگی کردن است و براین اساس، هر کسی که تصور کند درست زندگی می‌کند، زندگی معناداری را برای خود رقم زده است (Frankfurt, H. 1982, 53: 257-72). رویکرد سوپژیکتیو و اصالت سوژه (انسان) عمدتاً در قرن بیستم که فلسفه‌های پراگماتیسم، پوزیتیویسم، اگرستانسیالیسم، ناشناخت‌گرایی و اومانیزم تأثیرگذار بودند، یک نگرش مسلط بود (James. W. 1900. P. 49-94; Ayer. A. J. 1947. P. 219-32; Hare R. M. 1972. P. 32-47; Williams B. 1976. P. 197-216).

ویلیام جیمز به‌عنوان یک فیلسوف پراگماتیست و مبتنی بر اصول و مبانی فلسفی خودش نسبت به مسأله معنا در زندگی انسان، نگاه انسان‌محور و عمل‌گرا دارد. از دیدگاه فیلسوفی پراگماتیست مانند جیمز، به جای آنکه در پی یافتن حق و حقیقت در زندگی باشیم، باید به درک مفید از زندگی برسیم و ببینیم که چه چیزی عملاً در زندگی انسان مفید و کارآمد است؛ زیرا جیمز می‌نویسد «[حقیقت] همان چیزی است که در طرز تفکر ما مصلحت است؛ درست همان‌طور که صحیح فقط همان چیزی است که در شیوه سلوک ما مصلحت است» (جیمز، پراگماتیسم، ۱۳۹۱، ص ۱۴۵). بنابراین از دیدگاه جیمز «انسان، زندگی و منافع او» مهم است؛ چنان‌چه خود او تصریح می‌دارد که «یک تصور مادامی حقیقی است که معتقد باشیم برای زندگی ما نافع است» و یا اینکه: «حقیقت نوعی از سودمندی است، ... حقیقی نام هر آن چیزی است که ثابت کند اعتقاد به آن سودمند است» (همان، ص ۵۸۵۹).

در رهیافت انسان‌محور جیمز، این خود انسان و باور او به معنادار بودن زندگی است که به آن معنا می‌بخشد. یعنی «زندگی در صورتی می‌تواند معنادار باشد و ارزش زیستن داشته باشد که ما به

آن باور داشته باشیم و مبتنی بر این باور عمل کنیم. جیمز در توضیح نگرش انسان‌محور خود در کتاب اراده معطوف به باور بر اهمیت جایگاه انسان و حق باور داشتن او به هر آنچه دوست دارد باور داشته باشد، به‌عنوان یک حق اساسی انسان انگشت می‌گذارد و این اصل مهم به‌عنوان یکی از مبانی مهم تفکر جیمز در بحث معنای زندگی مطرح می‌باشد. «انسان حق دارد به چیزی که دوست دارد یا نیاز دارد باور داشته باشد، اعتقاد پیدا کند و براساس همین ذهنیتش عمل کند. بنابراین انسان می‌تواند به معنادار بودن یا ارزشمند بودن زندگی باور داشته باشد و بر همین اساس زندگی کند» (James. W. 1956. p. 37, 59-62). «من دقیقاً به این دلیل حق دارم به چیزی باور داشته باشم که این باور می‌تواند در ایجاد و تحقق آن چیز کمک کند. امر مورد باور نمی‌تواند تحقق یابد، مگر اینکه اعتقاد و باور اولیه و متقدم نسبت به آن چیز وجود داشته باشد» (James. W. 1979. P. 25).

جیمز می‌نویسد که این تعهد ما به اقدام و عمل، به زندگی معنا می‌دهد» (James. W. 1956. P. 37, 59-62). پس اگر حقیقت معنا در زندگی انسان - آن‌گونه که جیمز می‌گوید - محصول باور انسان است و «این باور به ما کمک می‌کند به زندگی معنا ببخشیم» (James W. 2000. P. 240)، حقیقت برساخته خود انسان است. به همین دلیل باید آن را ساخت، نه اینکه در جست‌وجوی آن بود. جیمز در کتاب اصول روان‌شناسی خود، بر اصل اراده و اختیار انسان در انتخاب هدف و پی‌گیری آن در زندگی تأکید می‌نماید. یعنی انسان با اراده و اختیار خود چیزی را به‌عنوان امر سعادت‌بخش و هدف زندگی انتخاب کرده و براین اساس عمل و زندگی می‌کند. او در توضیح اراده آزاد می‌نویسد که اعمال اختیاری انسان فرعی و مبتنی بر وجود خاطره‌ای از آن عمل در حافظه انسان است، نه اینکه یک عمل ارگانیک و ناشی از ارگانسیم طبیعی بدن باشد. حال آنکه خود حافظه و خاطره، محصول یک عمل غیرارادی و ارگانیکی مانند واکنش غیر ارادی، غریزه یا هوش طبیعی و حیوانی، هیجانان و احساسات انسان است.

جیمز در توضیح این دیدگاه خودش، طفل تازه به دنیا آمده را مثال می‌زند که پس از تولد وقتی قابل‌ضربه‌ای به بدن او می‌زند، شروع به گریه می‌کند. این گریه واکنش غریزی و فطری او است؛ به‌گونه‌ای که خارج از اراده و کنترل طفل است و طفل هرگز آن را از کسی یا چیزی نیاموخته و یاد نگرفته است. اما طفل به این عمل غریزی خودش ادامه می‌دهد تا اینکه در حافظه او خاطراتی از گریه‌ها برایش شکل می‌گیرد. پس از این مرحله، کودک قادر می‌شود که با اختیار و انتخاب خود گریه کند، یا نکند. به همین دلیل گاهی کودک گریه می‌کند، گاهی در هنگام گریستن توقف می‌کند تا اثر گریه خودش را - براساس خاطره و حافظه که گریه‌های قبلی و آثار آن دارد - در پیرامونش ببیند. اگر واکنش و پاسخ مورد نیازش را از دیگران دید، گریه را متوقف می‌کند و اگر نه، به گریستن با اختیار خودش ادامه می‌دهد.

روشن است که طفل ابتدا گریستن را براساس یک عمل غریزی و غیرارادی انجام می‌دهد. اما سپس می‌آموزد که از گریه، با اراده خودش برای خود استفاده کند و اینجا وجود اراده و اختیار انسان کاملاً روشن می‌شود. این گریه‌های اختیاری، مبتنی بر ایده‌ها و تصوراتی است که در حافظه طفل جای گرفته است و براین اساس عمل کودک ارادی و اختیاری است. اما ایجاد خود آن ایده‌ها امر اختیاری نبوده، بلکه براساس استمرار یک فعل غیرارادی در حافظه شکل گرفته است (James. W. 1980. chapter 26).

جیمز در مجموعه‌های مختلف از گفتارها و نوشتارهایش بر اصل اهمیت انسان و اراده و عمل او در تحقق آرمان‌ها و ایده‌آل‌هایش انگشت می‌گذارد و اصولاً بر این باور است که انسان خودش باید تصمیم بگیرد که زندگی معناداری داشته باشد، جهان را معنادار ببیند، (James. W. 1956. P. 51) «به خدا و جهان ماورایی که جهان کامل تر و جبران‌کننده نقایص این عالم است» (James. W. 1904. P. 32-60) باور پیدا کند. در یک کلام، خود انسان است که می‌تواند زندگی را معنادار ببیند و به آن معنا ببخشد و یا آن را پوچ و بی‌معنا ببیند و به زندگی خویش پایان بدهد (James. W. 1956. P. 38). اصولاً از نظر جیمز، از جمله حقوق اولیه و اساسی انسان، حق باور داشتن به چیزی است که انسان نیاز دارد به آن چیز باور داشته باشد. براین اساس جیمز به لحاظ نظری و تئوریک، نگرش انسان‌محور خویش به معنا و هدف زندگی را بیان می‌دارد.

با توجه به آنچه مطرح شد، معنای زندگی نوعی باور و اعتقاد به چیزی است که در تعارض با درک و تجربه انسان از یک حیات هدفمند قرار نگیرد. در واقع معنای زندگی عبارت از اهداف و ایده‌آلهایی است که به زندگی انسان بها و ارزش می‌دهد و باعث ارزشمند شدن زندگی انسان می‌شود. از منظر جیمز، «هر انسانی در پرتو ایده‌آل‌های خودش که طبیعتاً از فردی به فرد دیگر متفاوت است می‌تواند زندگی را معنادار ببیند و به آن ادامه دهد» (James. W. Talks. Chapter: 3). روشن است که مبنای چنین باور و معنایی، صرفاً خود انسان و خواست‌های او است و نه چیز دیگر.

چیستی معنای زندگی در دیدگاه جیمز

پرسش از معنا و هدف زندگی، همواره برای متفکران مطرح بوده و ویلیام جیمز از فیلسوفانی است که در آثار مختلف خود به این بحث می‌پردازد. اما در میان آثار ویلیام جیمز، اثر مستقلی که منحصراً و به صورت مبسوط به این بحث پرداخته باشد یافت نمی‌شود. بنابراین دیدگاه او در باب معنای زندگی را باید از خلال مباحث مختلف او در باب زندگی، سعادت، هدف زندگی و... جست‌وجو کرد. بر همین اساس، در این بخش سعی می‌شود با مراجعه به آثار مختلف ویلیام جیمز دیدگاه او در باب سعادت، به مثابه هدف معنابخش به زندگی انسان، مورد طرح و بررسی قرار گیرد.

هنگامی که سخن از چیستی معنای زندگی به میان می‌آید، اساسی‌ترین مسائلی و پرسش‌هایی که در این زمینه مطرح می‌گردد، پرسش از چرایی یا فلسفه زندگی، کارکرد زندگی، هدف زندگی، اهمیت زندگی و ارزش زندگی می‌باشند. در پاسخ به چنین پرسش‌هایی، می‌توان به نقش مهم هدف زندگی انسان در معنا بخشیدن به زندگی او پی برد؛ زیرا هدف است که فرایند حیات و همین‌طور کارکرد، اهمیت و ارزش آن را روشن می‌سازد و در واقع زیست هدفمند با توجه به نوع و اهمیت هدفی که برای آن تعیین می‌شود، مبین کارکرد، اهمیت و ارزش آن زندگی خواهد بود. بنابراین همان‌گونه که در مقدمه در تبیین معنای اشاره شد، در واقع منظور از معنای زندگی در این بحث همانا هدف و غایت زندگی است.

ویلیام جیمز در تبیین معنای زندگی انسان، بر اساسی‌ترین و مهم‌ترین هدف انسان در زندگی انگشت نهاده و می‌نویسد مسلماً سعادت اساسی‌ترین هدف زندگی انسان است. زیرا سعادت است که به زندگی انسان معنا می‌بخشد. یعنی به انسان انگیزه کنش و عمل در کنار تحمل مرارت‌ها و رنج‌های زندگی را می‌دهد. از دیدگاه جیمز، تکامل نوعی حرکت روبه‌جلو به سمت سعادت و خوشبختی است (James, W, 1958, pp76-85). از نظر جیمز، سعادت به مثابه هدف زندگی به این معناست که ما در زندگی ایده‌آل‌ها و آرمان‌هایی داریم و برای به‌دست آوردن آن تلاش می‌کنیم و احساس می‌کنیم با این تلاش‌ها و اقدامات در زندگی، به آن ایده‌آل‌ها نزدیک می‌شویم (James. W. 1958. P. 185-189).

با توجه به آنچه گفته شد، در دیدگاه جیمز معنای زندگی یک امر ثابت، یگانه، عینی، همگانی و قابل استیفا و کشف نیست که انسان در زندگی به دنبال آن باشد و بخواهد آن را کشف کند. بلکه انسان با عمل و رفتار خویش است که یک زندگی معنادار و هدفمند را سامان می‌بخشد. در واقع از نظر جیمز، «سعادت واقعیت مستقلی نیست که ما آن را کشف و پیدا کنیم. بلکه باید آن را ایجاد کنیم و این باور ما به معنادار بودن و ارزشمند بودن زندگی است که یک واقعیت است. این باور به ما کمک می‌کند که به زندگی معنا ببخشیم» (James W. 2000. P. 240).

جیمز در گفتاری تحت عنوان «آنچه زندگی را اهمیت می‌بخشد» در سال ۱۸۹۹ مستقیماً به مسأله معنا و اهمیت زندگی می‌پردازد. اما آنچه را که جیمز در این اثر خود مطرح می‌کند متفاوت با دیدگاهی است که پیش از آن مطرح کرده بود. جیمز در این اثر به تولستوی و نگاه او به زندگی کارگران و دهقانان توجه می‌کند و به نحوی به آن پاسخ می‌دهد. جیمز تولستوی^۱ را تحسین می‌کند، اما معتقد است که تولستوی در تجلیل از زندگی کارگران و معرفی کردن آن نوع زندگی به مثابه نمونه

1. Leo Tolstoy.

و مثال یک زندگی معنادار زیاده‌روی کرده است. جیمز می‌پذیرد که زندگی دهقانان و کارگران مورد نظر تولستوی، بسیاری از عناصر ارزشمند مانند رنج، مبارزه، تشش، جرئت، اراده، تحمل مرارت‌ها، فضایل انسانی و ... را دارد. اما زندگی آنان فاقد یکی از عناصر کلیدی و ضروری برای معنادار شدن زندگی انسانی است که آن عبارت از «آرمان‌ها و ایده‌آل‌ها» است.

جیمز در این اثر رویکرد متفاوتی به بحث معنای زندگی دارد و همان ایده‌آل‌ها و آرمان‌های انسانی را در معنادار ساختن زندگی انسان کافی می‌داند و از باورهای دینی یا ایمان به جهان روحانی و خدا در معنابخشی زندگی چیزی نمی‌گوید. ویلیام جیمز در این اثر نوعی نسیت معرفتی را قائل شده و می‌نویسد که این ایده‌آل‌ها و آرمان‌های بشری نیز نسبت به هر انسانی متفاوت از دیگری است. به همین دلیل نمی‌توان یک امر واحد کلی را برای معنادار ساختن زندگی تمام انسان‌ها مطرح کرد. بلکه هر انسانی بسته به شرایط خاص زیستی و فرهنگی خودش می‌تواند آرمان‌های خاص خودش را داشته باشد که آن آرمان‌ها می‌تواند زندگی را برای او ارزشمند و معنادار بسازد. این تبیین جیمز براساس دو اصل در فلسفه پراگماتیسم یک «حق باور داشتن به چیزی» و دوم «باور (ذهنیت هر فرد) به مثابه عمل» است که در کتاب او به نام «اراده معطوف به باور» مطرح شده است.

در بخش‌هایی پایانی گفتار مذکور «What Makes a Life Significant» (ص ۸۶۰-۸۸۰)، جیمز دیدگاه خودش در باب معنای زندگی را در دو یا سه شکل متفاوت بیان می‌دارد. «یکی اینکه ایده‌آل‌ها، چشم‌اندازها و آرمان‌ها باید توسط ارزش‌ها و فضایی که برای کارگران سخت‌تر و دشوارتر است پشتیبانی و تقویت شود. برای رهایی زندگی انسان از مشکل پوچی، بی‌معنایی و بی‌ارزشی، صرف اهتمام به مقوله‌های فرهنگ، تزکیه و پالایش به‌تنهایی کافی نیست. ... آرمان‌ها و ایده‌آل‌ها تا هنگامی که با اراده و شهامت همراه نگردد کافی نیست. ... باید نوعی ادغام و ترکیب شیمیایی میان این اصول صورت بگیرد تا اینکه زندگی به‌صورت واقعی و کامل نتیجه قابل توجهی داشته باشد» (James W. 1899. P. 49-94; William James 1878-1899. P. 877).

از نظر جیمز، آنچه می‌تواند برای زندگی معنای استوار و مستحکم ببخشد، همواره همان ارزش‌هایی است که در زندگی به‌صورت همیشگی و ابدی جریان دارد؛ مانند پیوند و ترکیب ایده‌آل‌ها و آرمان‌هایی خاص و غیر معمول با اصولی مانند وفاداری، صداقت و راستی، استقامت و بردبار در برابر رنج‌ها و محنت‌های زندگی که در هر مقطع و دوره زندگی می‌تواند این پیوند رخ بدهد (Ibid. p. 49-94). اما دیدگاه جیمز در خصوص ماهیت این ایده‌آل‌ها و اینکه این ایده‌آل‌ها چه هستند، ابهام دارد؛ زیرا دست‌کم این ارزش‌ها و ایده‌آل‌ها در برخی موارد با فرهنگ و مسائلی مانند تزکیه و تهذیب ارتباط دارد. اما به نظر می‌رسد که این ایده‌آل‌ها از فردی به فردی دیگر متفاوتند و

اینکه گاهی این امور می‌تواند پدیده غیر فرهنگی و بی‌ارتباط به مقوله تزکیه و تهذیب باشد. همان‌گونه که پیداست، جیمز در اینجا از دین و باورهای دینی سخن نمی‌گوید. در این اثر، جیمز از ضرورت باور به وجود خداوند یا جهان روحانی برای معنادار دیدن زندگی سخن نمی‌گوید. این تبیین جیمز براساس دو اصل یادشده در کتاب اراده معطوف به باور است. آنچه جیمز برای معنادار شدن زندگی مطرح می‌کند، وجود ارزش‌ها و ایده‌آلهایی است که با ارزش‌ها و فضائل انسانی ترکیب شده باشند و همین برای معنای زندگی کافی است.

در جمع‌بندی از دیدگاه جیمز باید گفت او معنای زندگی انسان را به خود انسان برمی‌گرداند. به این معنا که اگر انسان به ارزش و اهمیت خود و نقش اراده و عمل خودش در زندگی متوجه شود، می‌تواند یک زندگی معنادار، هدفمند و سعادتمند را تحقق بخشد. بنابراین نیرو یا عاملی بیرون از خود انسان یا غیر از اراده و عمل او نمی‌تواند سعادت و خوشبختی را برای انسان تأمین نماید. جیمز تصریح می‌دارد که انسان باید خودش باور کند که «زندگی ارزش زیستن را دارد؛ زیرا همین باور است که واقعیت‌های زندگی انسان را تحقق می‌بخشد» (William James 2000. P. 240).

خلاصه اینکه از نظر جیمز، آنچه به زندگی انسان معنا می‌بخشد عبارت از مجموعه‌ای از تلاش‌های مدام انسان برای اصلاح و بهبود زندگی است؛ چنان‌چه خود او انسان‌هایی را مثال می‌زند که به تعبیر وی: «روح آنها با بدن‌هایشان می‌جنگد. آنها خواهان وضعیت‌های ناسازگار، تکان‌ها و جنب‌وجوش‌های خودخواسته‌اند که طرح‌های بلند و حساب‌شده آنها را با چالش‌ها مواجه می‌سازد. زندگی این گروه از انسان‌ها یک نمایش طولانی از ندامت و پشیمانی و تلاش برای اصلاح رفتارها و اعمال اشتباه و نادرست است» (William James 1902. 1982. P. 169).

سعادت به‌مثابه معنا و هدف زندگی از دیدگاه جیمز

از آنجاکه در این تحقیق ما در پی یافتن معنای زندگی از دیدگاه ویلیام جیمز هستیم و با توجه به آنچه تاکنون مطرح شده است، سعادت اساسی‌ترین هدف معنابخش به زندگی انسان در تفکر جیمز است و اصولاً حیات و زندگی انسان در تفکر جیمز، نوعی تکامل و حرکت روبه‌جلو به سمت سعادت و خوشبختی است (William James. 1958. P. 76-85). در تفکر جیمز سعادت و نیک‌بختی می‌تواند به‌عنوان هدف اساسی انسان در زندگی مطرح باشد و تأمین همین هدف است که به انسان انگیزه‌کنش و عمل در کنار تحمل مرارت‌ها و رنج‌های زندگی را می‌دهد.

همان‌گونه که گفته شد، از دیدگاه جیمز، تکامل نوعی حرکت رو به جلو، به سمت سعادت و خوشبختی است (ibid. p. 76, 85). بنابراین اگر زندگی انسان را یک فرایند رو به تکامل در نظر بگیریم، از نظر جیمز «تکامل» خود نوعی حرکت رو به جلو به هدف تأمین سعادت و نیک‌بختی

انسان است. اما در دیدگاه جیمز، درک انسان‌ها از اهداف و آرمان‌هایی که در زندگی دارند متفاوت بوده و هر کسی در زندگی ایده‌آل‌ها و آرمان‌های خود را دارد و برای به‌دست آوردن آن تلاش می‌کند. انسان احساس می‌کند با این تلاش‌ها و اقدامات در زندگی، به تحقق آن ایده‌آل‌ها نزدیک شود (William James 1958. P. 185-189). جیمز گاهی خود زندگی را به‌عنوان یک هدف ارزشمند مطرح می‌کند و می‌نویسد اگر انسان خود زندگی را به‌عنوان یک هدف ارزشمند بپذیرد، زندگی معناداری خواهد داشت. او می‌نویسد: «باور کن که زندگی ارزش زیستن را دارد؛ زیرا همین باور به شما در ایجاد و شکل دادن امور واقع کمک خواهد کرد» (William James 2000. P. 240).

جیمز برای کسانی که احساس بدبختی می‌کنند و این احساس در چنین افرادی به‌حدی شدید است که می‌خواهند به زندگی خویش پایان دهند (William James 1956. P. 38). تعیین هدف یا اهدافی در زندگی آنان را برای رهایی از چنین وضعیتی پیشنهاد می‌کند. تعیین هدف به این صورت است که می‌توان در برخی از این افراد حس کنجکاو نسبت به حوادث آینده را تحریک کرد و اطلاع از رویدادها و حوادث روزهای آینده زندگی او را به‌عنوان یک هدف مهم در زندگی او تعیین کرد؛ مثلاً به تعبیر جیمز می‌توان به چنین افرادی گفت که دست از خودکشی بردارند؛ چون هر وقت که بخواهند می‌توانند این کار را انجام دهند. اما صبر کنند تا تیر روزنامه‌های فردا را ببینند و مطلع شوند در جهان چه اتفاقاتی رخ داده است.

هدف دیگری که می‌توان برای چنین افرادی تعیین کرد و آنان را از وضعیت رنج‌آور زندگی بیرون آورد این است که به چنین انسان‌هایی باید گفت که احساس پوچی و بی‌معنایی نکنند؛ زیرا مبارزه با کژی‌ها انحراف‌ها، بیداد و ستم در هر جای این جهان می‌تواند به‌عنوان یک هدف مهم و متعالی در زندگی باشد (William James "Is Life worth Living?" p. 32-60). به این ترتیب می‌توان اهدافی را برای مبارزات سیاسی اجتماعی برای انسان‌هایی که احساس بدبختی و پوچی می‌کنند تعیین کرد تا آنان تأمین چنین اهدافی را نوعی نیک‌بختی و سعادت تلقی کرده و برای آن تلاش نمایند. این تلاش برای دسترسی به اهداف می‌تواند زندگی او را معنادار و هدفمند ساخته و در نتیجه او احساس سعادت‌مندی و نیک‌بختی کند.

در نتیجه افرادی که درک درستی از سعادت و نیک‌بختی ندارند و نمی‌دانند چه کار کنند تا خوشبخت باشند و زندگی سعادت‌مندانه داشته باشند، دست به خودکشی می‌زنند. باید برای چنین انسان‌هایی توضیح داد که سعادت و نیک‌بختی شما در این است که با کژی‌ها انحراف‌ها، ظلم و ستم ظالمان و یاغیان در جهان مبارزه کنید و برای این مبارزه باید زنده بمانید و بدانید که تحقق چنین اهداف ارزشمند و متعالی به زندگی شما معنا بخشیده و شما را سعادت‌مند و خوشبخت می‌سازد. بنابراین سعادت و نیک‌بختی گم‌شده انسان است و اگر انسان بتواند تأمین سعادت و

نیک‌بختی را به‌مثابه هدف اساسی در زندگی تعیین کند، زندگی معنادار و سعادت‌مندانه خواهد داشت.

معنا، هدف و سعادت امور نسبی و قابل جعل

از توضیحات مختلفی که جیمز در باب زیست معنادار و سعادت‌مند ارائه می‌دهد، می‌توان چنین برداشت کرد که در دیدگاه جیمز، انسانی دارای زندگی معنادار است که خود را متناسب با یک هدف برتر در زندگی عیار بسازد و به آن هدف متعالی بیندیشد و سعی کند بر طبق آن عمل کند. از نظر جیمز، زندگی انسان همواره در بر دارنده مجموعه‌ای از فرصت‌ها و امکان‌هایی است که انسان با ایمان به قابلیت‌ها و توانایی‌هایش از آنها استفاده کرده و می‌تواند زیست سعادت‌مندانه و هدفمند را تحقق بخشد؛ مشروط به اینکه به قابلیت‌های خود و ارزش زندگی ایمان و باور داشته باشد و مبتنی بر این باور عمل کند؛ زیرا «این تعهد انسان به اقدام و عمل است که به زندگی معنا می‌دهد» (William James 1956. pp. 37, 59-62).

بنابراین سعادت چیزی است که به‌مثابه یک هدف متعالی برای زندگی انسان مطرح است و جست‌وجو و تلاش مدام برای تحصیل آن معنا بخش زندگی انسان است. در نتیجه پیوند وثیقی میان مقوله سعادت، معنا و هدف، در تفکر جیمز وجود دارد. اما آنچه در دیدگاه جیمز در باب سعادت و معنا بسیار مهم و حیاتی است، این است که جیمز سعادت و هدف غایی زندگی را یک امر نسبی، غیر عینی و غیر همه‌شمول می‌داند. این مسأله ریشه در مبانی فلسفی پراگماتیستی جیمز دارد که در آن درستی و حقیقت با مصلحت و منفعت انسان پیوند می‌خورد (جیمز، ویلیام، پراگماتیسم، ص ۵۸-۵۹ و ۱۴۵).

هنگامی که سخن از منفعت انسان به میان می‌آید، بدیهی است که منافع و مصالح انسان‌ها در زندگی‌های فردی، اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، علمی و ... متفاوت و گوناگون است و در نتیجه ایده‌آل‌ها و آرمان‌های انسان‌ها نیز متفاوت و گوناگون خواهد بود. چنانچه خود جیمز نیز تصریح می‌دارد که «هر انسانی در پرتو ایده‌آل‌های خودش که طبیعتاً از فردی به فرد دیگر متفاوت است، می‌تواند زندگی را معنادار ببیند و به آن ادامه دهد» (William James 1958. Chapter. 3). در نتیجه باید گفت برای انسان‌ها حقیقت، معنا، سعادت، هدف، ارزش و اهمیت زندگی متفاوت و گوناگون است. از این رو نمی‌توان یک ارزش، غایت یا هدف مطلق را برای انسان معرفی کرد، بلکه در این زمینه باید قائل به نسبییت معرفت‌شناختی و ارزش‌شناختی شد.

جیمز سعادت و معنا را امر تحقق‌یافتنی و ایجاد شدنی می‌داند. از نظر وی، سعادت نتیجه و محصول مشارکت فعالانه انسان در بازی زندگی است. یعنی به جای فرورفتن در اندیشه یأس و مظاهر

شرارت‌آمیز و رنجور هستی، انسان باید به‌گونه‌ای رفتار و عمل کند که گویی زندگی دارای یک معنا و هدف نهایی است. جیمز می‌نویسد: «باور کن که زندگی ارزش زیستن را دارد؛ زیرا همین باور به شما در ایجاد و شکل دادن امور واقع کمک خواهد کرد» (James William 2000. P. 240).

ویلیام جیمز در اثر دیگری تحت عنوان «آیا زندگی ارزش زیستن را دارد» می‌نویسد که برخی از انسان‌ها به‌صورت طبیعی خوشحال و خوشبخت هستند و نیازی به این ندارند که آگاهانه تصمیم بگیرند تا خوشبخت باشند. اما بیشتر مردم باورشان به جهان هدفمند و معنادار را به‌صورت روزافزون از دست می‌دهند و در نتیجه یک یأس و ناتوانی عمیقی دامن‌گیر جوامع مدرن شده است. این وضعیت ناشی از گسترش و توسعه دانش‌های مدرن و کاهش میزان باور مردم به ادیان سنتی، مانند مسیحیت است. علم مدرن، جهان فاقد معنا را به تصویر می‌کشد که در آن، کنش‌ها و واکنش‌ها بدون هیچ هدفی رخ می‌دهند. «نظریه تکامل» نیز جهان طبیعت را میدان جنگ برای بقا و تنازع مدام معرفی می‌کند. بنابراین باور به وجود خداوند و خالق کریم و خیرخواه که ناظر و مراقب بر این وضعیت جنون‌آمیز باشد، دشوار و دشوارتر می‌گردد (William James 1904. <http://www.pursuit-of-happiness.org/history-of-happiness/william-james>).

این نگرش منفی و بدبینانه، ریشه در نوعی بیماری یا ناهنجاری دینی و اعتقادی دارد که از رابطه تناقض‌آمیز میان اشتیاق و میل قلبی انسان به سوی اعتقاد به وجود روح در ورای این جهان طبیعت که طبیعت بیان و مظهر آن جهان روحانی است از یک‌سو، و آثار و پدیده‌های [بی‌روح، خون‌سرد و بی‌تفاوت نسبت به سرنوشت انسان] طبیعی از سوی دیگر، مایه می‌گیرد (James William. 1907. P. 40).

از دیدگاه جیمز در مواجهه با این وضعیت تناقض‌آمیز دوره در برابر انسان قرار دارد؛ یکی اینکه تسلیم این وضعیت شده و علیه اعتقاد به خداوند به‌عنوان آفریننده و خالق و همین‌طور باور به وجود روح در ورای این عالم ماده، موضع بگیریم. در این صورت، معنای زندگی را باید مانند برخی آگزیستانسیالیست‌ها در پذیرش شجاعانه پوچی و بی‌معنایی زندگی جست‌وجو کرد. راهکار دیگر این است که «وجود یک نظام و جهان نامرئی در ورای این عالم - که این عالم را مظهر آن روح بدانیم - را بپذیریم» (James William. the Will to Believe. P.51).

اما جیمز هردو راهکار فوق برای رهایی از بدبینی و یأس را رد می‌کند. او هم باور به جهانی را که علم معرفی می‌کند و هم باور به جهان و عالم غیب و نامحسوس - که مبتنی بر خواست‌ها و باورهای دینی ماست - را نمی‌پذیرد. بلکه او معتقد است ما باید به این اصل که جهانی وسیع‌تر و گسترده‌تری وجود دارد، اطمینان و اعتماد کنیم. اما فقط به این صورت که فکر کنیم ممکن است یا

شاید چنین عالمی وسیع تر و فراخ تر وجود داشته باشد. یعنی ما باید این باور و تصور را در خود جعل و ایجاد کنیم که وجود چنان عالم و جهانی امکان پذیر است و بعد براساس این احتمال که شاید چنین عالمی وجود داشته باشد، در زندگی رفتار و عمل کنیم.

بنابراین از نظر جیمز، اعتقاد و باور تابع اراده انسان است و انسان باید بخواهد به مقتضای باور به وجود عالم برتر عمل کند. جیمز معتقد است همین خطر کردن در باور به اینکه گویی یک معنای نهایی برای زندگی وجود دارد، خود یک نوع اطمینان و یقین را در قلب ما ایجاد می کند که توسط ذهن خردگرا و عقل مدار انکار می شود. هنگامی که افق زندگی یک فرد به سمت هدفی فراتر از آن متوجه می شود، آنگاه برای چنین شخصی دستیابی به سطوح بسیار بالای از درک و آگاهی امکان پذیر می گردد. اما چنین چیزی توسط کسانی که دچار تردیدند و نمی توانند اقدام و عملی بکنند مورد انکار قرار می گیرد.

این ایده و نظر جیمز در آهنگ معروف "بروس اسپرینگستین" (Bruce Springsteen) به نام «دلیل باور داشتن» به خوبی بیان شده است که می گوید دلیلی وجود ندارد باور کنیم زندگی معنایی دارد. اما با این حال خوشبخت ترین مردم کسانی هستند که باور می کنند زندگی معنایی دارد و امید به آینده بهتر دارند. به طور کلی جیمز اضافه می کند که این نظر او صرفاً یک خیال بافی و توهم درباره آینده نیست که زندگی خوش و سعادت مند را ایجاد می کند. بلکه عمل و اقدام براساس این تخیل و تفکر است. در پایان مقاله اراده معطوف به باور "Will to Believe" جیمز با نقل جملاتی از «فیتز جیمز استیفن»¹ این معنا را توضیح می دهد که چگونه انسانی که روی گذرگاه برفی و خطرناک در کوهستان قرار دارد و هیچ مسیر مطمئنی برای عبور از آن را نمی داند، با قوت و شجاعت تمام یکی از مسیرها را به عنوان مسیر نجات انتخاب کرده و اقدام به حرکت می کند (James William. the Will to Believe. P. 218).

نقد و بررسی

از نظر جیمز اگر باوری بخواهد صادق و موجه باشد، توجیه صدق آن در نتایج عملی است که برای انسان صاحب باور به بار می آورد، نه در مطابقت آن با واقع. مبتنی ساختن صدق یک باور به نتایج خوب و مفید آن و جدایی میان صدق و واقعیت امر غیر معقول است؛ زیرا انسان [مثلاً] در زندگی و دادوستدهای اجتماعی به این دلیل به مفید بودن باور به وجود انسان های دیگر معتقد است که انسان های دیگر و حیات اجتماعی واقعاً وجود دارند، نه اینکه باور به وجود انسان هایی دیگر به

1. James Fitzjames Stephen.

خودی خود مفید است، ولو هیچ اجتماعی در واقع وجود نداشته باشد. چگونه می‌توان پذیرفت که سعادت امر حقیقی و واقعی نیست، تا انسان آن را کشف کند و به آن دست یابد. بلکه هر کسی می‌تواند درک و جعل خود از معنا و سعادت را داشته باشد و به آن به مثابه یک باور عمل کند. به‌راستی چگونه می‌توان به چیزی که بهره‌ای از حقیقت ندارد و امر غیر واقعی است، التزام عملی داشت؟ اگر میان سعادت و حقیقت پیوندی نباشد، باور و التزام و عمل به آن عملاً ناممکن است. از طرفی، افتادن در ورطه نسبی‌گرایی معرفتی نه تنها سعادت و معنایی را برای زندگی انسان رقم نمی‌زند، بلکه سرآغاز حیرت و سرگشتگی و در نهایت پوچی و بی‌معنایی در زندگی است.

با توجه به آنچه گفته شد، می‌توان چنین نتیجه گرفت که براساس دیدگاه عمل‌گرایانه جیمز، اگر معنادار دیدن زندگی برای انسان سودمند و مفید باشد، می‌توان زندگی را معنادار تصور کرد و براساس همین تصور زندگی کرد. بنابراین براساس مبانی جیمز، اگر ما برای زندگی هدفی را تصور کنیم و آن هدف نیز تأمین سعادت باشد و این کار به زندگی انسان معنا ببخشد و انسان از آن سود ببرد و احساس رضایت کند، باید این کار را انجام دهیم. اما اینکه واقعاً سعادت در کار باشد یا نباشد و یا واقعاً مصداقی برای چنین هدفی در زندگی وجود داشته باشد یا نداشته باشد، مهم نیست و صرف اینکه تصور کنیم زندگی سعادت‌مندانه و معنادار داریم، در نتیجه سعادت‌مند خواهیم بود، ولو در واقع زندگی ما سعادت‌مندانه و معنادار نباشد. نکته مهم دیگر اینکه اصولاً معیار سودمندی دقیقاً چیست و چه کس یا کسانی می‌توانند سودمندی یا مضر بودن یک اقدام یا عمل را تشخیص دهند و تشخیص آنها بر چه اساس می‌تواند قابل قبول یا مردود باشد؟ اگر نتایج و تأثیرات یک عمل سال‌ها به طول بیانجامد، در این صورت چه کسی و چگونه می‌تواند سودمندی یا عدم سودمندی آن را تشخیص دهد؟ اگر تشخیص عده‌ای بر خلاف تشخیص افراد دیگر بود، در این صورت کدام یک معیار و ملاک است و باز دلیل این امر منطقیاً چه می‌تواند باشد؟

ویلیام جیمز هنگامی که از سعادت به مثابه هدف معنابخش زندگی انسان سخن می‌گوید، در تبیین سعادت و راه‌های تأمین آن نظریاتی را بیان می‌دارد که مجموعه آن فاقد ساختار منطقی استوار است. جیمز آنگاه که تکامل را نوعی حرکت رو به جلو، پیشرفت و در نهایت سعادت می‌داند (William James 1958. p. 76, 85.)، به نوعی حرکت جبری مبتنی بر تئوری تکامل اشاره دارد. اما در جای دیگری، سعادت را به معنای تلاش برای تحقق ایده‌آل‌ها، آرزوها و آرمان‌های انسان یا دست‌کم نزدیک شدن به این ایده‌آل‌ها می‌داند (William James 1958. p. 185-189.). در این صورت، سعادت دیگر امر همگانی و عینی نیست که بشریت در نوعی حرکت تکاملی از پیش معین، به سوی آن در حرکت باشد. بلکه ایده‌آل‌ها و آرمان‌های افراد و جوامع بشری به فراخور شرایط فرهنگی، زیستی یا سیاسی اجتماعی و تاریخی که دارند، متفاوت و گوناگون است. از طرفی تحقق

آرمان‌ها و ایده‌آل‌ها با اختیار و اراده آزاد انسان، مبتنی بر عزم و اراده و عمل انسان صورت می‌پذیرد. در این صورت، هم درک انسان‌ها از آرمان‌ها و ایده‌آل‌ها متفاوت و نسبی هستند، هم تلاش و عمل انسان‌ها گوناگون است و هم (در نتیجه) سعادت و خوشبختی پدیده نسبی و متنوع است؛ به‌ویژه آنکه جیمز تصریح بر این دارد که سعادت امر کشف‌شدنی نیست، بلکه امر ایجادشدنی است و کافی است به این اصل باور داشته باشیم و مبتنی بر آن عمل نماییم.

جیمز باز در جای دیگری با وجود آنکه بر اهمیت ایده‌آل‌ها و آرمان‌ها انگشت می‌گذارد، اما در تحقق آن به برخی اصول یا ایده‌ها و مفاهیم مشخص، معین و همه‌پذیر اشاره می‌کند و آنها را در تأمین سعادت یا معنابخشی زندگی مؤثر می‌داند. او می‌نویسد: «برای رهایی زندگی انسان از مشکل پوچی، بی‌معنایی و بی‌ارزشی، صرف‌التمام به مقوله‌های فرهنگ، تزکیه و پالایش به‌تنهایی کافی نیست... آرمان‌ها و ایده‌آل‌ها تا هنگامی که با اراده و شهامت همراه نگردد کافی نیست... باید نوعی ادغام و ترکیب شیمیایی میان این اصول صورت بگیرد تا اینکه زندگی به‌صورت واقعی و کامل نتیجه قابل توجهی داشته باشد» (James W. 1899:P. 49-94). در اینجا جیمز علاوه بر تأکید بر عوامل مشخص و فراگیری از قبیل تزکیه و تهذیب، به برخی اصول و ارزش‌های اخلاقی و انسانی معین دیگر (مانند اراده و شهامت) نیز انگشت می‌گذارد. همچنین او از وفاداری، صداقت و راستی، استقامت و بردباری در برابر رنج‌ها و محنت‌های زندگی که در هر مقطع و دوره زندگی باید رخ دهد سخن می‌گوید (Ibid. p. 878). رعایت و اهتمام به این اصول نوعی مسیر مشخص و معین را برای تأمین سعادت انسان به تصویر می‌کشد که گویی همگان باید آن مسیر را طی کنند تا به مطلوب نهایی که همانا سرمنزل مقصود یگانه برای همگان است دست یابند.

نتیجه‌گیری

از آنچه گفته آمد، می‌توان نتیجه گرفت که در دیدگاه جیمز چهار عنصر اصلی در تأمین سعادت به‌مثابه معنای زندگی نقش دارند که عبارتند از:

یک) معنا بخشیدن به زندگی نیازمند آن است که انسان تصمیم بگیرد و انتخاب کند. جهان ما به خودی خود در بردارنده یک‌سری تحولات و تغییرات پی‌درپی، ابهام‌آمیز و سراسیمه، اما خنثی و بی‌تفاوت نسبت به زندگی انسان است. بنابراین این انسان است که باید تصمیم بگیرد و انتخاب کند که این جهان و تحولات آن را مثبت و سازنده ببیند، یا منفی و مخرب جلوه دهد و یا اینکه اصولاً بی‌هیچ معنایی آن را در نظر بگیرد.

دو) سعادت و خوشبختی در این جهان متضمن یک نوع خطرپذیری و ریسک فعالانه است. سعادت صرفاً با فکر کردن، اندیشیدن و خود را کناره کشیدن از پیامدها و شرایط زندگی تأمین

نمی‌شود. بلکه با خطر کردن جسورانه و اقدام و عمل بر طبق امکان‌ها و روزنه‌های امیدی که از عمق قلب و جان انسان مایه می‌گیرد، به‌دست آمدنی است.

سه) سعادت و خوشبختی برای انسان در صورتی امکان‌پذیر است که معنایی را برای زندگی در نظر بگیرد. یعنی چنین بیندیشد که گویی معنایی برای زندگی وجود دارد. اما این‌گونه نیست که انسان بتواند به‌صورت عقلانی و خردپذیر، وجود اراده و اختیار آزاد انسان، یا معنایی برای زندگی انسان را اثبات کند. بلکه او باید در زندگی چنان عمل کند که گویی اراده و اختیار آزاد وجود دارد و گویی معنایی برای زندگی وجود دارد. هنگامی که انسان تصور کرد که گویی مختار و آزاد است و براساس آن عمل کرد، در نتیجه معنا برای زندگی و همین اراده آزاد تحقق می‌یابد.

چهار) سعادت و خوشبختی پس از سپری کردن نوعی بحران معنا برای انسان شکل می‌گیرد. در سراسر تاریخ، خوشبخت‌ترین انسان‌ها کسانی بوده‌اند که یک افسردگی، یأس و بی‌معنایی عمیق را تجربه کرده‌اند. این نوع از یأس یا بی‌معنایی باید مورد استقبال انسان قرار بگیرد؛ زیرا تنها از طریق آن است که تولد دوباره برای انسان رخ می‌دهد و زندگی برایش معنا دار می‌شود.

کتاب نامه

۱. جیمز، ویلیام (۱۳۹۱). پراگماتیسم. ترجمه عبدالکریم رشیدیان. تهران: علمی فرهنگی.
۲. زنجی سجزی، محمود بن عمر (۱۳۶۴). مذهب الاسماء فی مرتب الحروف و الاشياء. به تصحیح محمد حسین مصطفوی. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
۳. شرتونی، سعید (۱۴۰۳ق). أقرب الموارد فی فصیح العربیة و الشوارد. قم: مکتبه آیه الله العظمی المرعشی النجفی.
۴. صفی پور، عبدالرحیم بن عبدالکریم (۱۳۷۷). منتهی الارب فی لغة العرب. تهران: اسلامیه.
۵. کی، نیلسون (۱۳۹۰). فلسفه زبانی و معنای زندگی. ترجمه محمد آزاده. تهران: انتشارات نگاه معاصر.
۶. متز، تدئوس (۱۳۸۲). آثار جدید درباره معنای زندگی. ترجمه محسن جوادی. قم: انتشارات پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی.
۷. _____ (۱۳۸۲). آثار جدید درباره معنای زندگی. ترجمه محسن جوادی. نقد و نظر. ش ۲۹-۳۰.

8. Ayer. A. J. (1947). "The Claims of Philosophy". repr. in The Meaning of Life. 2nd edition. E. D. Klemke. (2000). New York: Oxford University Press.
9. Edwards. Poul. (1967). "Meaning and Value of Life". the encyclopedia of philosophy. ed: poul Edwards.
10. Frankfurt. H. (1982). "The Importance of What We Care About". Synthese.
11. ----- (2002). "Reply to Susan Wolf". in The Contours of Agency: Essays on Themes from Harry Frankfurt. S. Buss and L. Overton (eds.). Cambridge. MA: The MIT Press.
12. Garner. Richard. (1989). The Meaning of "The Meaning of Life." Typescript.
13. Goetz. S. (2012). the Purpose of Life: A Theistic Perspective. New York: Continuum.
14. Hare. R. M. (1957). "Nothing Matters". repr. In Applications of Moral Philosophy. London: Macmillan.
15. Hartshorne. Charles. (1996). the Meaning of Life. Process Studies.
16. Hooker. B. (2008). "The Meaning of Life: Subjectivism, Objectivism, and Divine Support". in the Moral Life: Essays in Honour of John Cottingham. N. Athanassoulis and S. Vice (eds.). New York: Palgrave Macmillan.
17. James. William. (1956). The Will to Believe and Other Essays in Popular Philosophy and Human Immortality (called "Will" and "Immortality," respectively). New York: Dover.
18. ----- (1950). The Principles of Psychology. Two Volumes (called "Principles"). New York: Dover.
19. ----- (1958). The Varieties of Religious Experience (called "Varieties"). New York: New American Library.
20. ----- (1907). Pragmatism. Harvard university. April.
21. ----- (1958). Talks to Teachers on Psychology: and to Students on some of

- Life's Ideals (called "Talks"). New York: W. W. Norton.
22. ----- (1900). "What Makes a Life Significant?" in On Some of Life's Ideals. New York: Henry Holt and Company.
 23. ----- (2000). ed. Giles Gunn. Pragmatism and Other Writings. London: Penguin Books.
 24. ----- (1890). the Principles of Psychology. Henry Holt and Company.
 25. ----- (1904). Is Life Worth Living. Philadelphia. S. Burns Weston. 1305 ARCH ST.
 26. ----- (1956). "Is Life worth Living?"
 27. ----- (1958). Talks to Teachers on Psychology: and to Students on some of Life's Ideals (called "Talks"). New York: W. W. Norton.
 28. ----- (1900). "What Makes a Life Significant?" in On Some of Life's Ideals, New York: Henry Holt and Company. 1899. Reprinted in William James: Writings 1878-1899. New York: The Library of America.
 29. ----- (1902 1982) The Varieties of Religious Experience. London: Penguin Books.
 30. ----- (1904). Is Life Worth Living. Quoted from: <http://www.pursuit-of-happiness.org/history-of-happiness/william-james/>
 31. ----- (1907). The Will to Believe and other essays in popular philosophy. Longmans Green and Co, New York London and Bombay.
 32. Metz. Thaddeus. Could Gods be the Source of Life's' Meaning? In Religious Studies. no. 36.
 33. Metz. Thaddeus. <https://plato.stanford.edu/entries/life-meaning/>
 34. Nielsen. Kai. (1964). "Linguistic Philosophy and 'The Meaning of Life'". rev. ed. in the Meaning of Life. E. D. Klemke (1981). New York: Oxford University Press.
 35. Nozick. R.. (1974). Anarchy, State and Utopia. New York: Basic Books.
 36. Trisel. B. A. (2002). "Futility and the Meaning of Life Debate". Sorites
 37. Williams. B. (1976). "Persons, Character and Morality". in the Identities of Persons. A. O. Rorty (ed.). Berkeley: University of California Press.
 38. Wittgenstine. Ludwig. (1961). Tractatus Logico –Philosophicus. Trans. By David Pears and Brian McGuinnes. London: Routledge & Kegan paul.